

به دنبال متون از دست رفته مصر

خالد فهمی، مورخ مصری توضیح می‌دهد که چرا کتاب‌های تاریخی مصر را در کتابخانه‌های غربی به مراتب راحت‌تر از کتابخانه‌های مصر می‌توان یافت. او همچنین به چگونگی ممنوعیت اخیر یک کتاب تاریخی در مصر می‌پردازد.



دو اتفاق در هفته‌های اخیر مرا پیرامون وضعیت کتاب، مطالعه و در حقیقت فرهنگ مصر اندوهگین ساخته است. اولی در نیویورک برایم اتفاق افتاد و کمی نیاز دارد تا مقدمه‌چینی کنم.

من طی سالیان گذشته روی کتابی پیرامون تاریخ اجتماعی و فرهنگی مصر در قرن نوزدهم کار می‌کرده‌ام. دو فصل کتاب پیرامون تاریخ پزشکی است. یکی درباره تاریخ بیمارستان عمومی و مدرسه پزشکی قصرالعینی است که در سال 1827 تأسیس شد و دیگری هم به طور کلی راجع به تاریخ سلامت عمومی در کشور مصر است.

یکی از پرسش‌های اساسی که من در این دو فصل به آن می‌پردازم چگونگی پذیرش پزشکی مدرن در جامعه مصر است. به خصوص آن دسته مسایلی که در نگاه اول، ممکن است تعرض به عقاید مذهبی و سنت‌های اجتماعی تلقی شوند، مانند تشریح، واکسیناسیون و کالبدشکافی خصوصاً برای زنان.

به همین منظور چند سال مشغول پژوهش در مرکز اسناد ملی مصر بودم. بی‌پرده در آنجا از اسناد دست اول و فوق‌العاده سودمندی

بهره‌مند بودم که واکنش مردم عادی به چنین رویه‌ها و نهادهای بدیعی نظیر واکسیناسیون علیه آبله، بیمارستان‌های مدرن، درمانگاه‌های دولتی و ابزارهای پیچیده جمع‌آوری و به‌روز رسانی آمارهای ضروری را روشن می‌ساخت، هرچند مشکل بزرگ‌تر من در این تحقیق آگاهی از آرای پزشکیانی بود که خود در متن این رویه‌های جدید قرار داشتند.

همه می‌دانند که نسل نخست دانشجویان قصر العینی، پیشتر در الازهر درس خوانده بودند و بنابراین، اطلاعات قابل توجهی از قواعد فقهی و احکام اسلامی داشتند. به همین خاطر مایل بودم بدانم آن‌ها درباره پزشکی مدرن که اکنون در مدرسه جدید خود فرا می‌گرفتند، چه می‌اندیشیدند؟

مرکز اسناد ملی مصر، سرشار از اطلاعات بیماراران قصرالعینی است، در حالی که به نحو تناقض‌آمیزی اطلاعات چندانی درباره اساتید و پزشکان بیمارستان ندارد. پس تصمیم گرفتم به ساختمان مجاور، یعنی کتابخانه ملی مصر کوچ کنم تا در پی کتاب‌هایی بگردم که این پزشکان احتمالاً منتشر کرده‌اند.

در آنجا پژوهشگرانی هم‌چون آیدا نُصیر که کتابشناسی نخستین کتاب‌های چاپ انتشارات مشهور بولاق را تدوین کرده، به کمک شتافتند. بولاق نخستین مرکز چاپ کتاب مصر بوده و به طور شگفت‌انگیزی یک سوم از انتشارات آن در سی سال نخست حیاتش، از عناوین پزشکی بوده‌اند.

عمده این کتاب‌های پزشکی را نخستین دانش‌آموختگان قصرالعینی- همان سابقاً دانشجویان الازهر- از فرانسه به عربی ترجمه کردند. شماری از آن‌ها نیز از ابتدا به عربی نوشته شدند. با داشتن فهرست سی عدد از چنین کتاب‌هایی مشتاق بودم که بالاخره بنشینم و آن‌ها را در کتابخانه ملی مطالعه کنم. اشتیاق من با وضعیتی که کتابخانه ملی دارد، دیری نپایید، چرا که آنجا به معنای واقعی کلمه یک آشفته بازار است. در کتابخانه ملی سرویس به مطالعه‌کنندگان به شکل عجیب و بی‌سابقه‌ای است، فهرست‌ها برای گمراهی و گیج کردن مراجعین طراحی شده‌اند و اگر برای کمک یا مشورت به سراغ کارمندان بروید، با برخوردی اهانتم‌آمیز مواجه می‌شوید.

بدتر این که تنها توانستم شمار اندکی از کتاب‌هایی را که می‌خواستم، بیابم. اکثر عناوینی که امید داشتم بخوانمشان در آن‌جا نبودند. زمانی که از «کتابدارها» (احساس می‌کنم باید گیومه بگذارم که به این صنف شریف بی‌حرمتی نشود) پرس و جو می‌کردم، با نگاه‌های سرشار از سوال افرادی مواجه می‌شدم که نمی‌توانستند درک کنند یک فرد به ظاهر عاقل، احتمالاً چرا باید به مطالعه این کتاب‌های تاریخ مصرف گذشته پزشکی علاقه داشته باشد؟ کتابدارها با تندی به من می‌گفتند که کتاب در بازسازی است، یا در قفسه نیست و یا گم شده است. همه امیدهایم برای یافتن این کتاب‌ها را از دست دادم تا در عوض به گوهرهای آرشیوی و اسناد منتشرنشده‌ای که در مرکز اسناد یافته بودم، قناعت کنم.

پس از این‌ها بود که در کمال تعجب این کتاب‌ها را در نیویورک یافتیم. دو هفته پیش به کتابخانه بابست در دانشگاه نیویورک رفته بودم تا برخی ارجاعات را بازبینی کنم. هر کس در بابست بوده، می‌داند که ظاهراً فیلیپ جانسون در طراحی این ساختمان هیچ قصدی جز گیج کردن مراجعین نداشته است. با توجه به سال‌ها کارم در بابست، توانستم از تجربه آزردهنده گیج شدن در فضاهای عظیم بی‌مصرف و نورگیرهای بی‌فایده‌اش نجات یابم و مستقیم به بخش مخزن بروم. با شادی وصف‌ناشدنی، دریافتم که بابست میکروفیش 89 جلد از نخستین کتاب‌های پزشکی بولاق را دارد.

از آن‌جا که می‌دانستم این کتاب‌های فوق‌العاده مصری در کتابخانه ملی مصر گم شده‌اند، کنجکاو شدم که بفهمم چگونه یک نسخه میکروفیش آن‌ها از یک کتابخانه کوچک، نسبتاً جدید که اصلاً شبیه یک کتابخانه زیبای دانشگاهی نیست، در شهر نیویورک سر درآورده است؟

آرم کوچک درج‌شده در بالای همه فیش‌ها سرنخی به من داد. نسخه اصلی که این فیش‌ها از روی آن کپی شده بودند، متعلق به کتابخانه دانشگاه لندن و به طور دقیق‌تر متعلق به سواس، مدرسه مطالعات آفریقایی و آسیایی بودند. یک پرسش باقی ماند: دانشگاه لندن از جمع‌آوری کتاب‌های پزشکی قرن نوزدهمی مصر که از فرانسه ترجمه شده بودند، چه سودی می‌برد؟

وضعیت پیچیده‌تر شد. مجموعه فیش‌ها از پزشکی فراتر رفتند، در میان آن‌ها ترجمه‌ای عربی درباره چگونگی رنگ کردن حریر که نخستین کتاب چاپ شده در بولاق به سال 1823 بود نیز وجود داشت. آخرین کتاب این مجموعه درباره ریاضیات و منتشره به سال 1850 بود.

کتابخانه دانشگاه لندن چه سودی از گردآوری این مجموعه رنگارنگ انتشارات بولاق می‌برده است؟ و اگر آن‌ها می‌خواستند قدیمی‌ترین انتشارات این نشر پیشرو را حفظ کنند، امری که ظاهراً کتابخانه ملی مصر به آن تمایلی نداشته، چرا علیرغم استمرار فعالیت بولاق، جمع‌آوری کتاب‌های آن را در سال 1850 متوقف کرده اند؟

من حدسی داشتم که پاسخ این سوال نهفته در اتفاقی است که سال آتی رخ داده: افتتاحیه نمایشگاه کریستال پالاس در هاید پارک لندن در سال 1851. چنان که مشهور است این نخستین دوره از نمایشگاه‌های بزرگ جهانی بوده که بعداً در شهرهایی هم‌چون شیکاگو، پاریس و وین برگزار شد. نمایشگاه 1851 لندن جدای از این که نخستین دوره از این نمایشگاه‌های عظیم به شمار می‌رفت، مشخصاً به منظور گرامی‌داشت صنعت و فناوری و توسط شاهزاده آبرت، همسر ملکه ویکتوریا برگزار شد. برگزاری آن واکنشی به این باور جدید بود که صنعت و فناوری پاسخ تمام رویاهای بشر را خواهد داشت. کریستال پالاس، این بنای عظیم ساخته شده از آهن و شیشه می‌خواست غلبه انسان بر طبیعت را نشان دهد.

شاید کمتر این را بدانند که مصر هم در این نمایشگاه شرکت کرد و غرفه‌ای به بزرگی غرفه ترکیه داشت. هر چند از نظر فنی و حقوقی در آن زمان مصر هنوز استانی در امپراتوری عثمانی به شمار می‌رفت.

با جست‌وجو در کاتالوگ‌های نمایشگاه که به لطف گوگل اسکن شده و روی اینترنت قرار گرفته اند، شرح مفصلی از مصنوعات ارسالی مصر به نمایشگاه یافتیم. فهرستی که حاکی از سطح فن‌آوری و علم در مصر آن زمان بود. در میان این 391 قطعه به نمایش گذاشته شده اشیایی هم‌چون یک خیش مصری، یک لوله آب، آب‌نوعان از شهر رشید و شکر تصفیه شده کارگاه ابراهیم پاشا به چشم می‌خورد. در میان این لیست جالب به نمایش گذاشته شده، ردیف 248 جلب توجه می‌کند: «165 جلد کتاب ترکی، فارسی و عربی منتشره در بولاق».

این احتمالاً قصه راهیابی این کتاب‌ها به دانشگاه لندن است. ممکن است زمانی که هیئت مصری تحت ریاست کاپیتان عبدالحمید به کشور بازمی‌گشتند، این کتاب‌ها را جا گذاشته باشند و احتمالاً به همین خاطر به دانشگاه اهدا شده اند.

آن‌چه که در این قصه‌ای که به سال 1851 بازمی‌گردد جذاب یافتیم، این بود که مقامات مصری که تصمیم به شرکت در این نمایشگاه بزرگ گرفتند، 165 جلد کتابی را که بولاق منتشر کرده بود، برای شرکت دادن در آن ارزشمند تلقی کردند. با نگاهی به ماهیت نه‌چندان مهم سایر مصنوعات، احتمالاً این کتاب‌ها در غرفه مصر جایگاه ویژه‌ای داشته اند.

یقیناً چیزهایی وجود داشته که از آن‌ها با افتخار صحبت شود. این مجموعه کتاب‌های مدرن پزشکی که تنها چند سال پس از چاپ به فرانسه، به عربی ترجمه شدند، حاکی از سطح علمی ادبیات پزشکی بوده اند. مضاف بر این که نشان‌گر توانایی مصری‌ها برای طبع کتاب با چاپی زیبا، روی کاغذی با کیفیت و جلد چرم اعلاست.

هر کس با تعمق و تامل در این کتاب‌ها، چنان که من در کمال خوشبختی در بایست مشغول آن شدم، بازهم برای شگفت‌زدگی دلیل می‌یابد. یکی از چیزهایی که می‌توان ذکر کرد، مقدمه‌های مسجعی است که ویراستاران و مترجمین عرب قلمی کرده اند و نشان دهنده علم گسترده آنان به ژرفای طب سنتی عربی-اسلامی قرون میانه است و توانایی ایشان در ترجمه ادبیات پزشکی مدرن بر مبنای آن طب سنتی است. هر کسی به سادگی عمق اعتماد به نفس و غرور را در تلاش‌های مجدانه مدرسه پزشکی قصر العینی و نشر بولاق خواهد یافت. این پروژه عظیم چنانکه امروزه گفته می‌شود فقط یک "قرض گرفتن از دیگران" یا "خود را بالا کشیدن و به سطح غرب رساندن" نبوده، بلکه احیای هنری بوده که زمانی در مصر باستان رونق داشته، اما برای مدت‌ها نابود شده بود.

پس از روزها که قصه کتاب‌ها را پی گرفتم و روزهای بیشتری که سرگرم مطالعه آن‌ها بودم، یأس عمیقی بر من مستولی شد. اینجا من در کتابخانه‌ای در نیویورک می‌نشستم و کتاب‌هایی پزشکی را می‌خواندم که در قاهره چاپ شده بودند و در یافتن آن‌ها در خانه، ناکام مانده بودم. اگرچه کتابخانه دانشگاه لندن، به عنوان موسسه‌ای آموزشی، با میکروفیش کردن این کتاب‌ها و در دسترس قرار دادن آن‌ها برای طیف گسترده‌تری از خوانندگان، هدف خود را به انجام رسانده است؛ اما کتابخانه‌های ما در بهترین حالت فلسفه احتکار معرفت را پی می‌گیرند و در بدترین حالت کتاب‌هایی را که از منشورات کمیاب به شمار می‌روند، گم می‌کند.

پس از این‌ها با اتفاق دومی مواجه شدم که در ابتدای متن از آن یاد کردم. تقریباً در همان زمانی که غرق لذت یافتن این کتاب‌های نادر بودم، خبر ممنوعیت یکی از کتاب‌های درسی را توسط دفتر ملی سانسور انتشارات مصر شنیدم. من این کتاب را برای تدریس در یکی از واحدهایم در دانشگاه آمریکایی قاهره (AUC) درخواست کرده بودم.

کتاب مورد بحث، «[تاریخی از خاورمیانه جدید](#)» نوشته ویلیام کلوند و مارتین بانتون، در شمار یکی از بهترین متون درسی در موضوع خود ارزیابی و به کرات در دانشگاه آمریکایی قاهره استفاده شده بود. در پیگیری بیشتر گفته شد دفتر سانسور انتشارات (آری، مصر) پسا انقلاب نهادی با این عنوان دارد) به شماری از نقشه‌های این کتاب ایراد گرفته که حلیب و سحلاطین را در آن سوی مرزهای سودان و مصر قرار داده است. دفتر سانسور انتشارات دست آخر آن قدر لطف داشت که تصحیح با دست نقشه‌های متجاوزانه را پیشنهاد کرد و تنها پس از این بود که نقشه‌ها رفع توقیف شدند.

با فکر کردن به این دو اتفاق نتوانستم از مقایسه وضعیتمان در سال 1851 با سال 2012 خودداری کنم. در میانه قرن نوزدهم ما حقیقتاً ملتی متمدن بودیم. رویکرد ما به علم با روحیه آزاد پژوهش و بدون بازایستادن برای تفکر پیرامون خاستگاه آن بوده است. ما به علم توجه می‌کردیم، بی‌آن که با پرسش‌هایی درباره اصلیت، هویت ملی یا امنیت خود را به زحمت بیهوده بیاندازیم. در مقابل آن، اینک پس از آن که دانشگاه و کتابخانه‌های ما حتی از حفظ کتاب‌هایی که یک بار ترجمه و منتشر کرده ایم، عاجز شده اند و پس از آن که همه دستاوردهای علمی مان را به باد دادیم، ناگزیر شده ایم آن‌ها را در خارج از مرزهایمان بیابیم.

بعد این همه برای این که گل را به سبزه بیاریم، مسئولیت حفظ امنیت ملی را به کارمندان در یک مرکز سانسور سپرده ایم که رفتاری در خور شان نام خود، دفتر سانسور انتشارات، دارد. این از خلال متوسط‌الحالی آن کارمندان، عمق غفلت ما را از هر بلایی که به سر معرفت، دانش و پژوهش‌های دانشگاهی خود می‌آوریم، ثابت می‌کند.

یأس، که حتی، خشم من به خاطر آسیب به آزادی بیان و آزادی کار علمی از سوی کسانی که مسئول امنیت ملی ما هستند، نیست. من هم به امنیت ملی بها می‌دهم. خشم من برخاسته از باور عمیقم است مبنی بر اینکه امنیت ملی هیچ‌گاه با ممنوع‌سازی کتاب‌ها حاصل نمی‌شود، بلکه با نشر آن‌ها به دست می‌آید.

.....